

جزیره ایستر (Easter) و سرنوشت شوم آن



سه عدد از چند صد مجسمه باقی مانده در جزیره ایستر

نویسنده: جارد دیاموند (Jared diamond)

برگردان: محمد یلپانی

سال‌هاست می‌گوییم و می‌نویسیم که اقتصاد کشور ما متکی به درآمد ناشی از صادرات سوخت‌های فسیلی پایان‌پذیر است. در نشریه شماره ۳ درباره مسجدسلیمان پرشکوه و مسجدسلیمان بدون نفت نوشتیم که نمادی از ایران بدون نفت است. هر دولتی می‌آید با شعار صیانت و حفظ مخازن نفت، مردم را امیدوار کرده، ولی اقدام جدی درباره آن نمی‌کند، چرا که تزریق آب و گاز به مخازن پروژه‌های فرادولتی و فراجناحی است و پروژه‌ای نیست که در مدت چهارسال حکمرانی یک دولت به بار بنشیند. جاده ابریشم ما به جاده ترانزیت موادمخدر تبدیل شده، چند میلیون معتاد و خانواده‌های تیره‌روزشان و آنچه بر سر جنگل‌ها و دریای خزر می‌آید و...، آیا وقت آن نرسیده که با یک عزم ملی طرحی نو در انداخته شود و دست‌کم به تجربه امریکایی‌ها درباره حفاظت از مخازن نفت‌شان توجهی شود. (رک: علمی‌کردن صنعت نفت نشریه شماره ۳۴) برگردان مقاله حاضر توسط دکتریلپانی تلنگری به همه ماست که شاید به خود آییم.

نوشته زیر به ظاهر تنها در باره سرگذشت و سرنوشت بیش از هزار ساله مردم جزیره‌ای بسیار کوچک به نام ایستر، نقطه‌ای در جنوب اقیانوس کبیر است، با بیش از چند هزار کیلومتر فاصله از هر سو، با نزدیکترین جزیره و یا هر گونه خشکی قابل سکونت دیگر. ولی مطالب آن، جدا از جذابیت ذاتی سرگذشت حبس - در هر زمانی - چند هزار انسان در آن محیط بسیار محدود، به مدت چند قرن و به دور از هر خبری از دنیای بیرون، بیشتر مستمسکی برای نویسنده مشهور آن، آقای دیاموند (Jared Diamond)، استاد فیزیولوژی دانشگاه یو سی ال ای (UCLA) کالیفرنیا و مؤلف چندین کتاب مشهور درباره تاریخ تحول انسان‌ها جهت عبرت همه مردم ساکن این کره زمین اکنون بسیار کوچک شده

ماست. ما ساکنین ایران زمین نیز، اگر کمی در این نوشته تأمل کنیم می‌توانیم شباهت‌هایی در رفتارهای خود و در نتیجه عاقبت خودمان و یا لاقلاً سرنوشت فرزندان دلبندمان - آنهایی که نخواهند توانست به موقع راهی کشورهای دیگر شوند - با عاقبت مردم جزیره ایستر بیابیم (م).

در طی چند قرن، مردم جزیره ایستر موفق شدند تمامی فضای جنگلی آنجا را از بین ببرند، همین‌طور تمامی گیاهان مفید و حیوانات آن را برای همیشه نابود کنند و در نتیجه زندگی و اجتماع نسبتاً پیشرفته و پیچیده خود را به هرج و مرج و حتی به مرحله هم‌نوع‌خوری برسانند. آیا ما اکنون، انسان‌های امروزی نیز در همان مسیر نیفتاده‌ایم؟

یکی از رازهای بسیار گیرای تاریخ بشری، علل ناپدیدشدن بعضی از تمدن‌هاست. کسی که توجهی به سازه‌های رها شده، از جمله مردم خمر [کامبوج]، مایاها [در امریکای مرکزی] و سرخپوستان آناسازی ([Anasazi در جنوب ایالات کلرادو و یوتا] که هرکدام در زمان‌های بسیار دور، زیستگاه‌های نسبتاً پیشرفته‌ای برای خود ایجاد کردند، بکند، بلافاصله برایش این پرسش مطرح می‌شود که چرا کسانی که زمانی قادر به ایجاد چنین اجتماعاتی با این ساختمان‌ها بوده‌اند، آنها را رها کرده‌اند؟

هر چند که فرهنگ مردم این تمدن‌ها برای ما ناآشنا باقی مانده‌اند، اما از آنجا که آنها نیز مانند ما انسان بوده‌اند بالاخره ناپودی آنها ما را همان‌طور تحت‌تأثیر قرار می‌دهد که از بین رفتن حیوانات دیگر از جمله دیناسور‌ها. کیست که با اطمینان بگوید جامعه کنونی ما نیز روزی همان سرانجام را نمی‌یابد؟ شاید روزی آسمان‌خراش‌های نیویورک نیز مانند معابد آنکور وات [کامبوج] و تیکال [گواتمالا] به‌صورت مخروبه در میان گیاهان خودرو رها شوند و روی آنها خزه بروید.

در میان همه این‌گونه تمدن‌های محو شده، سرنوشت جماعت مردم ساکن جزیره ایستر، از همه مرموزتر و منزوی‌تر باقی مانده است. بیشتر تعجب کنونی ما به‌خاطر وجود مجسمه‌های سنگی بسیار عظیمی است که در میان یک سرزمین متروکه و محقر به‌صورت پراکنده باقی مانده‌اند. شاید هم این علاقه بخصوص ما به‌خاطر مردم آنجا باشد، که هم قوم مردم سایر جزایر رومانتیک پلینزی، پراکنده در اقیانوس کبیر، بوده‌اند.

داستان‌های کشف این جزایر و زندگی به‌ظاهر رومانتیک مردم این مجمع‌الجزایر، بخشی از خواندنی‌های دوران بچگی و جوانی نسل ما بوده است [مثلاً افسانه گیرافتادن رابینسون کروزو در یکی از این جزایر. م]. علاقه خود من به این جزیره به شرح حال بسیار گیرای تور هیدردال (Heyerdahl Thor)

و سفرهای اکتشافی او با قایق کن تیکی (Kon-Tiki) به این جزایر بر می‌گردد.

توجه اخیر من به سرنوشت مردم جزیره ایستر دلیل دیگری، جدا از ماجراهای قهرمانی سفرهای اکتشافی، داشته است. علاقه کنونی من در پی انتشار تحقیقات و آنالیز بسیار ریزبینانه آثار زندگی مردم این جزیره، دوباره شروع شده است. نتایج کار رفیق من دیوید استدمن (David Steadman)، یک سنگواره‌شناس - همراه دیگر محققین که به‌طور سیستماتیک بقایای زیرخاک انسان‌ها، حیوانات و گیاهانی که زمانی در این جزیره زنده بوده‌اند را مطالعه نموده‌اند - اکنون نه‌تنها به تعبیر جدیدی از تاریخ این جزیره - که خود داستانی عجیب دارد - انجامیده، بلکه برای همه ما نیز حاوی یک اخطار است.

جزیره ایستر با مساحتی برابر با فقط ۱۶۰ کیلومتر مربع، روی کره زمین دورافتاده‌ترین ذره خاک قابل سکونت، در بخش جنوبی اقیانوس کبیر، با نزدیکترین قاره امریکای جنوبی، بیش از سه هزار کیلومتر و با نزدیکترین جزیره مسکونی ۱۶۰۰ کیلومتر فاصله دارد. موقعیت نیمه‌حاره این جزیره، در مدار ۲۷ درجه جنوبی، یعنی تقریباً همان قدر در جنوب، که شهر هوستن [تکزاس] در شمال خط استوا قرار دارد به آن شرایط اقلیمی بسیار ملایمی می‌دهد و خاک آتشفشانی آن می‌تواند بسیار حاصلخیز باشد. این جزیره می‌بایست واقعاً یک پردیس کوچک، به دور از مسائل معمول در دیگر نقاط دنیا باشد.

جزیره ایستر نام خود را مدیون روز کشفش، مصادف با عید پاک توسط کاشف هلندی، یاکوب روگوین (Jacob Roggeveen) در سال ۱۷۲۲ است. در توصیف اولیه کاشف، این جزیره نه به‌صورت یک بهشت، بلکه به‌صورت یک بیابان به نظر می‌آید. او می‌نویسد: "از دور فکر کردیم که این جزیره شنی است. دلیل ما هم این بود که به نظرمان علف‌های خشک‌شده و بقیه پوشش گیاهی سوخته به چشمانمان مانند شن می‌آمد. آن بیابان برهوت فقط می‌توانست نشانه‌ای از فقر باشد."

جزیره‌ای که روگوین دیده بود فاقد حتی یک درخت یا یک بوته بلندتر از سه متر بود. گیاه‌شناسان امروزی ۴۷ گونه مختلف از گیاهان بومی را در این جزیره شناسایی کرده‌اند که شامل انواع علف‌های زمینی و باتلاقی و سرخس، دو گونه درختچه و نیز دو گونه بوته هستند. با این پوشش گیاهی جزیره‌نشینان بومی آنجا در سرمای پر باد زمستان، موادی قابل سوزاندن به‌منظور گرم‌کردن خود نداشتند. حیوانات بومی آنجا، از حشرات بزرگتر نبودند. حتی خفاش و پرنده زمینی و یا حلزون و مارمولک هم وجود نداشته است. مرغ، تنها حیوان بومی آنها بوده است. اروپاییانی که در طول قرون ۱۸ و ۱۹ گهگاه به این سرزمین رفت‌وآمد می‌کردند، جمعیت آنجا را در حدود ۲۰۰۰ تخمین زده‌اند که با توجه به حاصلخیز بودن بالقوه این جزیره بسیار کم بوده است. به تشخیص کاپیتان جیمز کوک (James Cook) که در سال ۱۷۷۴ به آنجا رفته بود اهالی آنجا از قوم دیگر جزایر اقیانوس کبیر، بوده‌اند. زیرا یک مرد اهل هائیتی، که در کشتی کوک همراه او بوده است، می‌توانسته با زبان پلینزی

با بومیان این جزیره صحبت کند. با این حال برخلاف تجهیزات مردم دیگر جزایر پلینزی، آنهایی که از این جزیره به کنار کشتی روگوین و کوک می‌آمدند، شناکنان و یا به گفته روگوین با بلم‌های "بسیار بد و شکننده" بوده است. کوک می‌نویسد این بلم‌ها از کنار هم قراردادند و بستن تکه‌هایی از چوب ساخته و از داخل با خار و خاشاک پوشیده شده بودند، ولی چون آنها دانش و یا ابزار جلوگیری از نفوذ آب به داخل را نداشتند، بلم‌رانان مجبور بودند نیمی از وقت خود را صرف تخلیه آب نفوذی کنند. این قایق‌های حداکثر سه‌متری می‌توانستند تنها دو سرنشین داشته باشند و در تمام جزیره تنها سه یا چهار عدد از این وسیله آبرو وجود داشته است.

در زمان‌های دور، آنهایی که نخستین‌بار از نزدیکترین جزیره مسکونی اقیانوس کبیر، پا به این جزیره گذاشتند مسلماً نمی‌توانسته‌اند با چنین شناورهای سستی این فاصله را طی کنند و نیز نمی‌توانسته‌اند برای ماهیگیری از ساحل دور شوند. جزیره نشینانی که روگوین دیده بود کاملاً دور از محیط بیرون جزیره زندگی می‌کرده‌اند و کاملاً از این‌که انسان‌های دیگری در بیرون محل زندگی آنها وجود دارند، بی‌خبر بودند. تمامی افرادی که از آن تاریخ به بعد پا به این جزیره گذاشته‌اند نتوانسته‌اند شواهدی بیابند که مردم این دیار با بیرون از محدوده خودشان، تماسی داشته‌اند. حتی یک اثر سنگی و یا کار دست محلی این جزیره، در نقاط مسکونی دیگری از این اقیانوس پیدا نشده است. همین‌طور شی یا موجودی که به‌جز توسط خود بومیان اولیه و یا اروپاییان بعدی به آنجا راه یافته باشد، کشف نشده است. با این حال خود مردم بومی بر این باور بوده‌اند که زمانی به یک قطعه خشکی غیرمسکونی (reef) در فاصله ۴۰۰ کیلومتری رفته‌اند. فاصله‌ای که خارج از توان بلم‌هایی بوده که در زمان ورود اروپاییان در اختیار داشته‌اند. پس آنها چگونه به این لکه خشکی در میان اقیانوس رسیده بودند و اصولاً آنها در وهله اول از هر کجا که مبدأشان بوده، چگونه به جزیره ایستر رسیده بوده‌اند؟

مهمترین جنبه قابل رؤیت این جزیره، مجسمه‌های عظیم سنگی است که ۲۰۰ عدد از آنها روی سکوهای سنگی همان‌قدر با عظمت، در امتداد ساحل ردیف شده بوده‌اند. دست‌کم ۷۰۰ مجسمه دیگر در مراحل مختلف تکامل و در محل‌های تراشیدن و یا در بین راه تا ساحل، آن‌طور رها شده‌اند، که گویی سازندگان آنها و کسانی که مشغول حمل آنها بوده‌اند یکباره تمام ابزار کار خود را رها کرده و

رفته‌اند. محل ساخت بیشتر این مجسمه‌های تا ۱۰ متر ارتفاع و بیش از ۸۰ تن وزن، در نقطه‌ای از کوهی بوده و به‌طریقی به مکان‌های نهایی، تا ۹ کیلومتر دورتر حمل شده‌اند. بعضی از مجسمه‌های رها شده حتی تا ۲۰ متر ارتفاع و ۲۷۰ تن وزن دارند. سکوه‌های زیر این مجسمه‌ها نیز بسیار عظیم هستند: به طول ۱۷۰ و ارتفاع ۳ متر و هر کدام حدود ۱۰ تن وزن دارند.

خودِ روگوین تعجبش را از مشاهده این مجسمه‌ها چنین گزارش کرده است: "این سنگواره‌ها ما را شگفت‌زده کرد، زیرا نمی‌توانستیم بفهمیم این مردمی که نه چوبی محکم در اختیار داشتند تا بتوانند ابزار مورد نیازشان را بسازند و نه طناب‌های کلفت و قوی، چگونه موفق شده‌اند چنین سازه‌هایی را بر پا کنند." روگوین می‌بایست اضافه می‌نمود که آنها چرخ هم در اختیار نداشتند و همین‌طور حیوانات قوی برای کشیدن هم در جزیره موجود نبوده و تنها زور بازوی خود اهالی وجود داشته است. چگونه این مجسمه‌ها، پیش از این‌که برافراشته شوند، کیلومترها روی زمین کشیده شده بودند؟ شگفتی دیگر این‌که این مجسمه‌ها که در سال ۱۷۷۰ ه‌نور بر پا بوده‌اند تا سال ۱۸۶۴ توسط خود جزیره‌نشینان سرنگون شده بودند. علت ساخت آنها چه بوده است و چرا یکباره ساخت آنها متوقف شده است؟

برای روگوین وجود این مجسمه‌ها نشانه‌ای بود از این‌که زمانی در این جزیره اجتماعی دیگر از آنچه که او در سال ۱۷۲۲ مشاهده کرده وجود داشته است. صرفاً ابعاد این مجسمه‌ها نشانگر آن بوده که روزگاری در آنجا جمعیتی بیش از ۲۰۰۰ نفر وجود داشته است. چه به سر آنها آمده؟ افزون بر این، اجتماع آن زمان آنها بایست بسیار سازمان یافته بوده باشد.

منابع مفید این جزیره در سراسر جزیره پراکنده بوده است: صخره‌های مناسب برای ساخت این مجسمه‌ها از محلی بنام رانو راکو (Rano Raraku) نزدیک شمال‌شرقی جزیره، سنگ‌های قرمز رنگ که برای تاج بعضی از این مجسمه‌ها به‌کار رفته‌اند از محله پونا پاو (Puna Pau) در جنوب‌غربی و سنگ‌های به‌کار گرفته شده برای ابزار سنگ‌تراشی از بخش شمال‌غربی می‌آمده. بهترین زمین‌های کشاورزی در جنوب و شرق و بهترین محل برای ماهیگیری در سواحل شمال و غرب جزیره

قرار داشته است. استخراج و پخش همه اقلام مورد نیاز مردم سازنده این آثار نیاز به وجود یک سازمان سیاسی نسبتاً پیچیده‌ای داشته است. به سر این سازمان اجتماعی چه آمده است و چنین سازمانی اصولاً چگونه در یک جزیره برهوت به وجود آمده بوده است؟

در طول دو تا سه قرن رازهای جزیره ایستر به نگارش تعداد بی‌شماری کتب نظری و فرضیه‌ای انجامید. اروپاییان زیادی باور نداشته‌اند که مردمی از نژاد پلینزی که آنها را تنها وحشیانی می‌پنداشتند قادر به ساخت این مجسمه‌ها و پایه‌های سنگی بسیار زیبای آنها بوده باشند.

در سال ۱۹۵۰ هایدردال، محقق معروف نروژی، اصرار داشت که زمانی جزایر پلینزی را مردم سرخ‌پوست پیشرفته‌تر، از سمت امریکا اشغال کرده‌اند که پیشتر زندگی اجتماعی پیشرفته خود را از دنیای قدیم اروپا گرفته‌اند. سفرهای معروف هایدردال با قایقی ساخته شده از چوب سبک بالزا (balza) از سواحل امریکای جنوبی به سوی شرق و جزایر پلینزی، امکان‌پذیری فرضیه تماس بین انسان‌های دوسوی اقیانوس کبیر را نشان داد. شاید جالب‌تر از نظر هایدردال، اعتقاد راسخ نویسنده سوئسی اریش فون دنیکن (Erich von Daeniken) بود که ادعا داشت این مجسمه‌ها توسط موجودات باهوشی که از بیرون کره زمین در آنجا پیاده شده و بعدها دوباره آنجا را ترک کرده‌اند، ساخته شده‌اند.

واقعیت این است که هردو، هایدردال و دنیکن، برای نظرات خود دلایل اثبات‌شده زیادی را مبنی بر رد این‌که مردم ایستر، نه از امریکا و یا از فضای خارج آمده‌اند را نادیده می‌گیرند. از جمله این‌که آنها از همان نژاد مردم دیگر این مجمع‌الجزایر در اقیانوس کبیر هستند و همگی آنها زمانی از سواحل آسیا این راه دراز را پیموده و فرهنگ آنها (از جمله مجسمه‌های آنها) از گونه فرهنگ مشترک پلینزی است [ظاهراً مجسمه‌های مردم دیگر جزایر، چوبین و بسیار کوچکتر بوده‌اند. م]، همان‌طور که کاپیتان کوک متوجه شده بود، زبان آنها از ریشه گویش رایج در هاوایی و جزایر مارکز در پلینزی شرقی است. گویشی که پس از سال ۴۰۰ میلادی به علت انزوا، لغاتش دستخوش تغییرات مختصری شده. قلاب‌های ماهیگیری و ابزار برشی سنگی آنها بسیار شبیه آنچه که در زمان‌های قدیم در جزایر مارکز به کار

می‌رفته بوده‌اند. سال گذشته تست دی ان ای (DNA) که روی ۱۲ اسکلت مردم ایستر انجام شد، نیز نشان داد آنها از نژاد سایر مردم پلینزی هستند. مردم ایستر مانند دیگر مردم این جزایر موز، تارو [گیاهی نشاسته‌ای، م]، سیبزمینی شیرین و توت کاغذی کشت می‌کرده‌اند. تنها حیوان پرورشی آنها مرغ، از نوع رایج آن در دیگر جزایر، همراه با موش‌های صحرایی بوده که همزمان با ورود آنها به این جزیره به‌طور قاچاق با قایق‌های آنها آمده بوده‌اند.

به سر این ساکنین اولیه چه آمده است؟ فرضیه‌های آب و تاب یافته اولیه باید جای خود را به یافته‌های محققان سختکوش کنونی بدهند: باستان‌شناسی کلاسیک، گرده بذر و سنگواره شناسی مدرن.

از زمان سفرهای اکتشافی هایدلر دال تاکنون حفاری‌های در جزیره ادامه داشته است. نتایج تاریخ‌نگاری از راه کربن رادیو اکتیو نشان از فعالیت انسانی‌ای می‌دهد که از سال ۴۰۰ تا ۷۰۰ پس از میلاد شروع می‌شود. این دوره با تاریخ سال ۴۰۰ زبان‌شناسان، همخوانی قابل‌قبولی دارد. دوره مجسمه‌سازی این انسان‌ها بین سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ به اوج خود می‌رسد و در سال‌های بعدی، اگر هم ادامه یافته، کمتر شده است. براساس مطالعات در مراکز تراکم زیستی، اغلب باستان‌شناسان هم عقیده‌اند که جمعیت آنجا تا ۷۰۰۰ نفر بوده است، ولی براساس ابعاد جزیره و حاصلخیزی آن می‌توان تخمین زد که تا ۲۰۰۰۰ نفر نیز می‌توانسته‌اند با شرایط موجود، در آنجا زندگی کنند.

باستان‌شناسان با هدف بازسازی، روش‌های مجسمه‌سازی در شرایط قدیم این جزیره را به‌طور آزمایشی اجرا کردند. طی آن، بیست‌تن از بازماندگان بومی آنجا تنها با کمک اسکنه و یا قلم‌های شجره‌ای، توانستند ظرف یک‌سال، یکی از بزرگترین مجسمه‌ها را بتراشند. اگر آنها به‌قدر کافی چوب و تخته و طناب می‌داشتند، صدها نفر می‌توانسته‌اند این مجسمه را روی تنه‌های درختان به محل نصب نهایی آن حمل و سپس با کمک اهرم‌های چوبی، به حالت ایستاده درآورند. طناب را می‌توانستند از الیاف بعضی از گونه‌های درختچه‌های بومی بنام هاواو (hauhau) ، نوعی درخت زیزفون، م] تهیه کنند. برای کشیدن یک مجسمه به صدها متر طناب نیاز بوده است. این گونه درخت اکنون در جزیره

نایاب است. آیا این جزیره اکنون لمیزرع، زمانی این همه از این نوع درخت داشته است؟ برای یافتن پاسخ این پرسش می‌توانیم روش گرده‌بذرشناسی را به‌کار ببریم. برای این منظور ستونی از خاک را از عمق یک لجن‌زار و یا برکه‌ای با مته مخصوص بیرون می‌آورند. قسمت بالای این ستون، حاوی آخرین رسوبات و قسمت انتهایی آن رسوبات زمان قدیم را با خود به همراه می‌آورد. سین هرکدام از لایه‌ها را می‌توان با روش تاریخ‌نگاری کربن رادیو اکتیو شناسایی کرد. آن وقت کار اصلی و سخت شروع می‌شود: آزمایش ده‌ها هزار گرده ریز بذر در زیر میکروسکوپ، شمارش آنها و شناسایی گونه گیاهی که آن را به‌وجود می‌آورده، در مقایسه با گیاهان امروزی. این کار را دو محقق خسته چشم، به‌نام‌های جان فنلی (John Flenely) از دانشگاه ماسی (Massey)، در زلاند نو و خانم سارا کینگ (Sarah King) از دانشگاه هال (Hall) در انگلستان انجام دادند. زحمات قهرمانانه این دو نفر به دیدگاهی جدید در صحنه بیولوژیک حاکم بر این جزیره - پیش از شروع تاریخ انسانی آن - انجامید. تقریباً ۳۰ هزار سال پیش از ورود انسان به جزیره تا دوران اولیه سکونت مردم پلینزی، آنجا یک جزیره برهوت نبوده، آنجا جنگلی با درختان قابل رشد در محیط‌های نیمه‌حاره بوده است و پوششی برای بوته‌ها، درختچه‌ها و علف‌های مختلف. در این جنگل درختان گل‌داوودی، درختچه‌های هاواو، همان‌ها که سکنه بعدی، آنها را به طناب تبدیل کردند، درختان "تورومیرو" با چوب فشرده مناسب جهت تولید آتش، و پراکنده‌ترین درخت، نوعی نخل بوده که اکنون در این جزیره دیگر موجود نیستند. این نخل شبیه گونه نخل شرابیست (Wine palm) که هم اکنون در کشور شیلی می‌روید و به ارتفاع بیش از ۲۵ متر و قطر دو متر می‌رسد. این درخت بلند بی‌شاخه، برای حمل و برپاداشتن مجسمه‌ها و همین‌طور برای ساختن قایق‌ها و شناورها بسیار مناسب و یک منبع تغذیه بسیار مناسب نیز بوده است. گونه مشابه آن در شیلی میوه‌های خوراکی بسیار خوبی می‌دهد، همین‌طور از شیره آن شربت، شکر، عسل و حتی شراب می‌سازند.

اهالی اولیه ایستر تنها به میوه این درخت قناعت نمی‌کرده‌اند. حفاری‌های جدید دیوید استدمن از موزه ایالتی نیو یورک تصویری از حیواناتی که در آنجا موجود بوده‌اند نیز به ما می‌دهد که مانند نتایج تحقیقات فنلی و کینگ درباره نباتات، شگفت‌آور هستند. انتظارات ابتدایی استدمن از ایستر، براساس آنچه او در دیگر جزایر پلینزی می‌شناخت، بنا شده بودند. در این جزایر در محل‌های باستانی مورد

بررسی، ماهی غذای اصلی بوده است و عموماً بیش از ۹۰ درصد زباله‌های اعصار قدیم از استخوان‌های آنها تشکیل می‌شود. اما در ایستر که آب و هوایش سردتر از دیگر جزایر است، صخره‌های مرجانی که معمولاً برای ماهی‌ها زیستگاه مناسبی هستند، وجود ندارند و نیز سواحل صخره‌ای آن امکان ماهیگیری در عمق کم را فقط در چند نقطه فراهم می‌کند. در نتیجه، در این جزیره فقط یک‌چهارم زباله‌های دیرین (از ۹۰۰ تا ۱۳۰۰ میلادی) استخوان‌های ماهی هستند. در مقابل یک‌چهارم زباله باقیمانده‌های استخوانی از خوک‌های دریایی نوعی دلفین (porpoises) می‌باشند.

در هیچ جای دیگر پلینزی استخوان خوک‌های دریایی (دلفین) بیش از یک درصد دور ریز خوراکی را تشکیل نمی‌داده، ولی در اغلب جزایر پلینزی آثار زیادی از پرندگان و پستانداران مانند مرغانی عظیم که قادر به پرواز نبودند باقیمانده است. مثلاً، در زلاند جدید مرغی بوده با نام ماوس (maos) با ابعادی به اندازه بوقلمون و بزرگتر تا چهار متر قد و در جزایر هاوایی غازهایی به همان بزرگی، بخشی از غذای آنها بوده است. ساکنان بیشتر این جزایر می‌توانستند غذای خود را با گوشت خوک و سگ نیز تقویت کنند. گونه‌های دلفین در اطراف ایستر معمولاً حدود ۸۰ کیلو وزن دارند، ولی چون آنها معمولاً دور از ساحل می‌گردند شکار آنها تنها با کمک نیزه ممکن است و نه از طریق قلاب‌انداختن از ساحل. از این‌رو برای شکار آنها به قایق‌های قابل استفاده در آب‌های دور از ساحل احتیاج بوده است. ساخت این‌گونه قایق‌ها تنها با چوب درخت نخل امکان‌پذیر بوده است.

طبق مشاهدات استدمن، ساکنان پلینزی علاوه بر گوشت دلفین از گوشت مرغان دریایی نیز به‌وفور استفاده می‌نموده‌اند. دور بودن جزیره ایستر و نبود دشمنان، مکان و استراحتگاهی بسیار مناسب برای تخم‌گذاری فراهم می‌کرده است. دست‌کم تا پیش از این‌که انسان به آنجا پا گذاشت بیش از ۲۵ گونه از این مرغان مهاجر به آنجا پرواز می‌کرده‌اند. احتمالاً این جزیره در میان تمام جزایر دیگر اقیانوس بیشترین تعداد این‌گونه میهمانان را داشته است. افزون بر این مرغان هوایی، گونه‌های مرغان غیرپروازی نیز خوراک انسان‌های اولیه این جزیره بوده‌اند. استدمن شش‌گونه از این مرغان را، از جمله طوطی‌ها را در پسمانده‌های غذایی ساکنان ایستر یافته است.

احتمالاً آش این مرغان با چاشنی موشان صحرایی همراه بوده است. برخلاف دیگر جزایر، در ایستر استخوان‌های موش بیش از استخوان‌های آبزبان یافت شده است. در نتیجه می‌توان گفت که خوراک گوستی ساکنان ایستر تشکیل می‌شده است از دلفین، مرغان دریایی و زمینی و موش. استخوان‌های کمی نیز از سگ‌های دریایی (seal) دیده شده است. همه این مواد خوشمزه می‌بایستی در اجاق‌هایی با چوب جنگل‌های جزیره پخته می‌شدند.

چنین آثاری، به ما اجازه می‌دهند برای خود تصویری از بهشتی، که این جزیره ۱۶۰۰ سال پیش، در موقع ورود نخستین ساکنان آن که پس از طی‌کردن مسافتی طولانی و دراز، با بلم‌هایشان به آن پا گذاشتند، نزد خود متصور شویم. پس در این فاصله آن را چه شد؟ نتایج آزمایشات گرده بذر و استخوان‌شناسی جواب ترسناکی را به ما می‌دهند.

آزمایشات گرده بذرشناسی نشان می‌دهند که از بین رفتن پوشش جنگلی تنها چند قرن پس از شروع زیستن انسان در آنجا، در سال ۸۰۰ میلادی، خیلی پیشرفته بوده است. باقیمانده‌های ذغال چوب، چاله‌های زباله را پر می‌کنند. به تدریج با کاسته‌شدن مقدار ذغال چوب درختان نخل و درختچه‌ها، آثار علف‌های سوخته که در جزیره جای درختان را می‌گرفته‌اند، زیاد می‌شوند. کمی پس از سال ۱۴۰۰ دیگر درخت نخل وجود نداشته، نه تنها چون همه آنها را انسان‌ها بریده بودند، بلکه تخم آنها را نیز موش‌های فراوان شده در جزیره، سوراخ می‌کرده‌اند. آنها دیگر برای کشت دوباره به درد نمی‌خوردند. اگر چه درختچه پاپاوا در زمان ورود اروپاییان هنوز وجود داشته، تعداد آنها آنچنان کم شده بودند که دیگر برای تهیه طناب کافی نبوده‌اند. در زمان ورود هایدردال تنها یک عدد درختچه تورومیروی خشکیده در آنجا وجود داشته است.

قرن ۱۵ نه تنها پایان درخت پالم ایستر، بلکه پایان کل جنگل آنجا را رقم می‌زند. تقدیر تلخ آن به تدریج، طی دورانی شروع به شکل‌گیری کرد که ساکنان، جنگل را به باغچه و کشتزار تبدیل کردند، در دورانی که آنها درختان نخل را به قایق تبدیل و یا از آنها برای انتقال مجسمه‌ها استفاده می‌کردند و یا برای سوخت به‌کار می‌بردند و در همان زمان‌هایی که موش‌ها بذرها را می‌خوردند و پرندگان بومی که به گرده‌افشانی گیاهان کمک می‌کردند، یکی پس از دیگری راهی مطبخ ساکنان می‌شدند. این تصویر کلی، یکی از افراطی‌ترین نمونه‌های تخریب جنگل‌ها در جهان هستند: تمام جنگل نابود و بیشتر گونه‌های درختی آن منقرض شدند.

روند نابودی حیوانات این جزیره نیز به همین ترتیب افراطی بوده است. بدون استثنا، همه گونه‌های مرغان زمینی بومی نابود شده‌اند. حتی به آبزبان صدفی روی صخره‌های دریا آن‌چنان آسیب‌های جبران‌ناپذیری وارد آمده بود که انسان‌ها به حلزون‌های بسیار کوچک دریایی روی آورده بودند. کم‌کم در حدود قرن ۱۵، استخوان‌های دلفین‌ها دیگر به زباله‌دان‌ها راه نمی‌یافتند. چون دیگر درختی برای ساختن قایق موجود نبوده، کسی نمی‌توانسته با نيزه سراغ دلفین‌ها برود. بیش از نیمی از دسته‌های پرندگان دریایی برای تخم‌گذاری دیگر به جزیره نمی‌آمده‌اند.

به‌جای این منابع گوشتی، ساکنان جزیره حالا همت خود را در راه پرورش مرغ اهلی، که تا آن‌زمان منبع اصلی پروتئین آنها نبود، به‌کار بردند تا این‌که بالاخره به بزرگترین منبع موجود گوشت روی آوردند: هم‌نوع‌خوری! از آن به بعد استخوان‌های انسان‌ها نیز بخشی از محتوی زباله‌دان‌های آنها شده بود. داستان‌های باقیمانده از مردم ایستر مملو از خاطرات انسان‌خوری. مثلاً یک ناسزاگویی رایج بین آنها این است که: "مزه گوشت مادرت را هنوز میان دندان‌هایم حس می‌کنم". با نبود هیزم برای پختن این غذاهای نوین، آنها به سوزاندن باقیمانده نیشکر و علف روی می‌آوردند.

همه اینها نقلی هماهنگ از فروپاشی یک اجتماع است. نخستین ساکنان جزیره ایستر با مکانی حاصلخیز، فراوانی مواد غذایی، مقادیری زیاد مواد و ابزار ساختمانی و محل کافی و تمام پیش‌شرطها برای یک زندگی خوب، روبه‌رو شدند. آنها تولید مثل کردند و زیاد شدند.

پس از چند قرن، مانند سنت دیگر مردم پلینزی آنها شروع به ساختن مجسمه‌ها کردند. با گذشت سال‌ها، گروه‌های مردم، احتمالاً در رقابت با یکدیگر و برای نشان‌دادن جلال و قدرت و ثروت گروه خود، مجسمه‌های بزرگتر و بزرگتری می‌تراشیدند و آنها را با تاج‌های دهنتی از سنگی قرمز رنگ، مزین می‌کردند. (مشابه این دیوانگی را فرعون‌های مصری داشته‌اند. آنها یکی پس از دیگری اهرام بزرگتری می‌ساختند. همین حالا در نزدیکی منزل من، غول‌های ثروتمند فیلم‌های هولیوود، برای نشان‌دادن ثروت و قدرت خود قصرهایی، یکی بزرگتر از دیگری می‌سازند. یکی از آنها، آرون اسپلینگ (Aaron Spelling) با ساخت خانه‌ای با مساحت ۵۵۰۰ متر از قصر رقیب خود با ۵۰۰ متر مربع پیشی گرفته است. تنها چیزی که این قصرها نسبت به مجسمه‌های ایستر کم دارند همان تاج‌های قرمز رنگ دهنتی هستند). مطمئناً در جزیره ایستر، مانند امریکای مدرن، جامعه با یک سیستم سیاسی بسیار پیچیده، به هم نگه‌داشته می‌شد تا اهالی بتوانند منابع موجود را بین خود تقسیم کرده و اقتصاد یک سوی جزیره را با آن سوی آن هماهنگ نگاهدارند.

در نهایت ساکنان فزونی‌یافته ایستر شروع کردند درختان جنگلی را سریع‌تر از آنچه می‌رویدند قطع نمایند. طبیعتاً جنگل از بین رفت. چشمه‌ها و جویبارها خشکیدند. چون باد و تابش خورشید زمین‌ها را می‌خشکاند و باران خاک‌های حاصلخیز را به دریا می‌شست، بازده محصولات کشاورزی سال به سال کمتر می‌شد. دیگر مردم کم‌کم با مشکل می‌توانستند شکم خود را سیر کنند و زندگی دیگر راحت نبود. سری بعدی مجسمه‌ها با گونه‌های فرورفته و دنده‌های نمایان، آشکارا نشانگر وضع جدید ساکنان جزیره است.

با از بین رفتن غذای اضافی، مردم دیگر نمی‌توانسته‌اند سرکردگان گروه‌ها و کشیشان را که مدیریت یک جامعه پیچیده را به عهده داشتند، سیر کنند. هنگام روبه‌رو شدن با اروپاییان، بازماندگان از هرج و مرج و از بین رفتن حکومت مرکزی سخن می‌گفتند و این‌که چگونه یک گروه نظامی قدرت را از دست رؤسای موروثی گرفته‌اند. نوک‌های تیز نیزه‌های سنگی جنگجویان سده‌های ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ هنوز هم در سطح جزیره پراکنده هستند. در طی قرن ۱۸ جمعیت ناگهان فروریخت و به کمتر از یک‌چهارم تا یک‌دهم کاهش پیدا کرد. مردم از دست دشمنان خود به غارها پناه بردند. در حدود دهه ۷۰ قرن ۱۸، هر گروه موجود، سعی کرد مجسمه‌های گروه دیگر را سرنگون و سر آنها را از بدن جدا کند. آخرین مجسمه را در سال ۱۸۶۴ سرنگون کردند.

همان‌طور که سعی می‌کنیم فروپاشی اجتماع و تمدن ایستر را برای خود مجسم کنیم از خود می‌پرسیم: چرا آنها به اطراف خود نگاه نکردند تا متوجه پیامد رفتار خود شوند و پیش از این‌که دیر شود چاره‌ای را بجویند؟ آنها وقتی آخرین درخت نخل را از بُن بریدند چه حسی داشتند؟

تصور من این است که فاجعه یکباره و به صورت انفجاری و غرش رخ نداده، بلکه تدریجی و با ناله همراه بوده است. بالاخره واقعیت این است که صدها مجسمه ناتمام را که در سراسر جزیره به حال خود رها شده‌اند. جنگلی که چوب لازم برای حمل و برپاداشتن مجسمه‌ها و الیاف طناب‌سازی را تأمین می‌کرده، یک روزه غیبش نزده، بلکه به تدریج و طی دهه‌ها نابود شده است. شاید جنگ‌های داخلی کار تکمیل مجسمه‌سازی را مختل کرده و شاید هم روزی، وقتی آخرین طناب یکباره برید، کار حجارها هم تمام شد. در این میان هر کدام از ساکنان، که به دیگران نسبت به مخاطرات برهوت آتی، تذکر می‌داده، مورد خشم و طرد همه آنهایی که منافع خود را در ادامه مجسمه‌سازی می‌دیدند، قرار می‌گرفته. افرادی که هم اکنون در شمال غرب آمریکا مشغول بریدن و انداختن آخرین درختان تنومند جنگل‌های بومی آمریکا هستند و افسوسین افراد از سلسله کهن درخت‌اندازان این کشور هستند. طی این سال‌ها، تغییرات پوشش درختان به سختی دیده می‌شده‌اند چون گاهی هم درختان جدید در جای آنها می‌رویده‌اند. فقط پیران اجتماع، وقتی به دوران بچگی خود - ده‌ها سال قبل - می‌اندیشیده‌اند، خاطراتی از وضع پیشین داشته‌اند و ممکن است تغییرات را می‌دیده‌اند، ولی بچه‌های آنها در داستان‌های نسل‌های پیشین تنها

افسانه‌ای می‌شنیده‌اند و حرف‌های نسل پیشین را همان قدر درک می‌کرده‌اند که فرزند ۸ ساله خود من، حرف‌های مادرش و مرا، نسبت به توصیف ما از شهر سی سال قبل لوس آنجلس باور می‌کند.

برای نسل‌های مختلف مردم ایستر تعداد درختان کاسته شده تدریجی و اهمیتشان در زندگی آنها نیز به تدریج کمتر می‌شده است. زمانی که نوبت بریدن آخرین درخت نخل میوه‌دار رسید، خود آن و میوه‌اش دیگر اهمیت اقتصادی نداشته‌اند. پس از آن فقط درختان بدون میوه باقیمانده بودند که هر سال تعدادی از آنها نیز بریده می‌شده‌اند تا این‌که در سال‌های بعد، وقتی نوبت درختچه‌ها و بوته‌ها رسید، دیگر کسی انداختن آخرین درخت به ثمر نرسیده را هم نمی‌دید.

تا اینجا، سرگذشت جزیره ایستر باید برای ما به‌طور تکان‌دهنده‌ای عبرت‌آموز باشد. امروز نیز افزایش جمعیت دنیا ما را رودررو با کم‌شدن منابع قرار داده است. ما نیز مانند مردم ایستر جایی برای فرار نداریم. مانند آنها که وسیله‌ای برای فرار از آن جزیره به‌داخل اقیانوس نداشتند ما هم نمی‌توانیم از این کره‌زمین به داخل فضا فرار کنیم. اگر این راه کنونی را ادامه دهیم به‌زودی ما هم دریاها را از ماهی‌های موجود تهی خواهیم کرد، جنگل‌های مناطق حاره را درو، سوخت‌های فسیلی را مصرف کرده و تا وقتی که فرزند من به سن کنونی من برسد بیشتر زمین‌های حاصلخیز را آلوده کرده‌ایم.

هر روز در روزنامه‌ها درباره مردم گرسنه کشورهایمانند افغانستان، لیبیا، رواندا، سیرالئون و یا زئیر می‌خوانیم که در آنجا گروه‌هایی با زور ثروتمند شده‌اند. با کاسته‌شدن از خطر جنگ‌های هسته‌ای که می‌توانسته‌اند زندگی ما را یکباره به آخر برسانند، دیگر مانعی در راه نیست که ما را به تغییر مسیر وادار کند. خطر ما امروزه سیر سقوط تدریجی، همراه با نالیدن است. همه راه‌های اصلاحی توسط گروه‌های ذینفع (دولت‌هایی که مدعی هستند فقط خوب ما را مد نظر دارند و انسان‌هایی که آنها را - یکی پس از دیگری - انتخاب می‌کنند و رهبران اقتصادی جامعه) مسدود می‌شوند؛ همه آنها نیز حق دارند که همه تغییرات بزرگ نزولی را از سالی به سال دیگر نادیده بگیرند. تنها هر سال تعداد انسان‌ها روی کره‌زمین بیشتر و منابع مورد نیاز آنها کمتر می‌شوند. خیلی راحت است که چشمان خود

را ببندیم یا این‌که تسلیم سرنوشت شویم. اگر تنها چند هزارتن ساکنان ایستر، مجهز با اسلحه‌های سنگی و زور بازوهایشان، موفق شده‌اند جامعه خود را نابود کنند، چرا میلیاردها انسان مجهز به انواع ابزار فلزی و ماشین‌های پر قدرت نتوانند کاری بس نابودکننده‌تر را پیش ببرند؟

اما در اینجا یک فرق اساسی وجود دارد. مردم ایستر کتاب نداشتند و از تاریخ نابودی جوامع خبری نداشتند، اما برعکس مردم آن جزیره، ما دارای تاریخ هستیم. از آنچه که گذشته، اطلاع داریم و این می‌تواند ما را نجات دهد. امید اصلی من برای نسل پسر من این است که از حالا شروع کنیم و از سرنوشت شوم جوامعی مانند ایستر یاد بگیریم.

از سرنوشت شوم جزیره ایستر تا سرنوشت... "جزیره" ایران زمین

از پس‌لرزه‌های فکری مترجم

در دوران مدرسه، بدون این‌که به‌درستی مفهوم میلیون و ایران را در میان جهان بدانم، می‌شنیدم که ایران ۱۵-۱۶ میلیون نفر جمعیت دارد و مساحت آن بیش از یک‌ونیم‌میلیون کیلومتر مربع است. از آن زمان نزدیک به ۶ دهه گذشته است و جمعیت ایران، بدون این‌که دامنه مرزهای پهناور این سرزمین خشک، گسترش یافته و بدون این‌که میزان بارندگی در آن افزایش پیدا کرده باشد به بیش از ۷۰ میلیون نفر رسیده است.

در آن دوران منزل ما حوضی داشت و آب انباری که اولی سالی چند بار تخلیه و دومی فقط چند بار صرفاً با آب جوی سرریز می‌شد. برای حمام هفتگی به بیرون از خانه می‌رفتیم، اما همان زمان‌ها بود که بزرگترها کم‌کم با آب مصرفی دست و دلبازتر شدند، حمام صرفه‌جو در خزینه را کنار گذاشته و آن را با دوش پرمصرف جایگزین کردند. در ضمن هرکه وسعش را داشت برای آب آشامیدنی خود آب قنات (آب شاه) می‌خرید. بقیه همان آب انبار را پس از "خاکشیر" (جانور ریز سخت‌پوست که در آب‌های حوض و آب انبار تولید می‌شود. فرهنگ عمید) زدایی می‌نوشیدند. انواع شست‌وشوی دست و صورت و البسه با صابونی سبز رنگ و سخت و اغلب بی‌کف، ظروف آشپزخانه با "چوبک" و یا خاکستر انجام می‌گرفت و بالاخره، برای وضو و دیگر امور نظافتی از همان آب حوض استفاده می‌شد. غذای روز هنوز در آشپزخانه‌های دود گرفته روی اجاق‌های هیزمسوز پخته می‌شدند. خوراک گوشتی و پلو هنوز بخشی از ملزومات غذای روزانه ما نبود. برای اغلب تهرانی‌ها چراغ برقی هم تازگی‌های خودش را داشت. برای تلفن اگر روزی نیاز پیش می‌آمد، به تلفن یا تلگراف‌خانه می‌رفتند. زمستان‌های پر برف آن زمان را هم، همه خانواده در یکی از اتاق‌های خانه و زیر لحافی بزرگ در چهار سوی یک کرسی (اغلب تنها مبلمان اتاق) دور هم، به سر می‌بردیم. معمولاً مردم پیاده سر کار می‌رفتند و من نیز مثل بقیه با لباس یک شکل جنس وطنی (کازرونی) پیاده به مدرسه می‌رفتم. اتوبوس بود، ولی با درشکه در رقابت.

ولی کم‌کم، تمامی آنچه را که امروزه داریم و یا آرزوی داشتن آنها را در سر می‌پروراندیم و به لزوم داشتن آنها به راه‌های مختلف از جمله توسط سوداگران غربی و داخلی تشویق می‌شدیم، به میان ما رسوخ کردند. اگر با خودمان صادق بمانیم - ما نیز مانند مردم جزیره ایستر که (طبق تاریخچه‌ای که در

مطالب بالا خواندیم)، در هیچ مرحله‌ای هنگام قطع درختان نخل خود برای برپاداشتن آن مجسمه‌ها پرسشی نکردند - از خود پرسشی نمی‌کنیم، که این همه خواسته‌های بیشتر و جدیدتر ما - که اثرات مخرب کسب آنها دست‌کمی از ساخت و حمل آن مجسمه‌ها ندارند - از کجا تأمین می‌شوند .

دیدیم که شریان زندگی مردم ایستر همان درختان جنگل بودند. در مورد ما نفت و گاز زیر زمین است که به کمک خواسته‌های فزاینده ما رسیده اند. این نفت و گاز بر همه ما پنهان، میلیون‌ها سال زیر خاک‌ها و آب‌های ایران زمین مدفون مانده بودند، تا با کمک دانش و فنون دیگران، کشف و به آن دسترسی پیدا کنیم. همه می‌دانیم که فقط این منابع یکبار مصرف هستند که اکنون به ما امکان می‌دهند به‌جای استفاده از چشمه و قنات‌های خودروان سنتی دوران کودکی من، از طریق چاه‌های - سال به سال - عمیق‌تر به منابع آبی جدیدتر دست یابیم و چشمه‌ها و قنات‌های سطحی‌تر را خشک و متروکه کنیم. رودخانه‌ها را سد بسته و آنها را در جهت رفع نیازهای روز افزون زندگی مصرف‌گرای شهری خود آلوده نماییم .

با صرف انرژی‌های کلان، زمین‌های کشاورزی خود را به خانه‌هایی بس زیباتر از نوع کاه‌گلی زمان‌های گذشته و به کارگاه‌ها و کارخانه‌ها تبدیل می‌کنیم. جالب اینجاست که با وجود همه این کارگاه‌ها، برای رفع نیازهای فزاینده‌مان، باز هم مقادیر زیادی از همه نوع مواد خوراکی، پوشاکی و بخصوص زینتی در برابر فروش نفت و گاز، از خارج وارد می‌کنیم. بالاخره به نظر می‌رسد که مانند بنزین مصرفی، سهمیه‌ای شدن آب و برق و...، کاپوس‌های دیگری هستند که در راهند .

جنگل‌های کمی که زمانی داشتیم، به‌سرعت سرنوشت همان زمین‌های کشاورزی را یافته و - به‌نظر می‌رسد که باقیمانده نیز - همان عاقبت را می‌یابند. تنها ۶۰ سال پیش - از رشت تا ساری - سراسر دوطرف جاده در آن زمان هنوز خاکی کناره دریای خزر را جنگل‌های انبوه - در نظر یک بچه تهرانی، بسیار هولناک - پوشانده بودند. کم‌کم همه این مسیر به مزرعه برنج، باغ مرکبات و شهرهای کوچک و بزرگ تبدیل شد تا این‌که با پول نفت، مثلاً شکر، برنج و میوه [سال‌هاست که موز را از شرکت معروف

جهانخوار. United Fruit Co. ، Del Monte یا Chiquita که یکی از مدیران کنونی آن آقای ماروین بوش (Marvin Bush) ، برادر کوچکتر جرج بوش، رئیس‌جمهور امریکا هستند و پرتقال را از مصر، انگور را از شیلی، سیب را از فرانسه و ... وارد می‌کنیم] و در ظاهر این برایمان راحت‌تر و بخصوص برای سوداگران دارای منافع بیشتری است تا ادامه کشت برنج و نیشکر و باغداری و ...

دیدیم که تا زمانی، بخش مهمی از غذای ساکنان ایستر را، دریای اطراف تأمین می‌کرده است، تا این‌که دیگر درختی جهت ساخت قایق برای دسترسی آنها به نواحی دور از ساحل باقی نماند .

ما راه دیگری را پیش گرفته‌ایم. دریا‌های شمال خود را با فضولات صنعتی - انسانی و جنوب را با فضولات نفتی خود آن‌چنان آلوده می‌کنیم تا این‌که به‌زودی این آب‌ها، آبیاری برای صید نداشته باشند.

به جزیره ایستر زمانی علاقه‌مند شدم که خواندم در سال‌هایی چند، پس از کشف آن در سال ۱۷۲۲ میلادی، گروهی دیگر از اروپاییان زیاده‌خواه شروع به برده‌گیری و بردن مردمی که حتی زمانی موفق شده بودند برای خود خط اختراع کنند، به معادن طلای امریکای جنوبی کردند و در آنجا اکثریت این قوم را که حدود دوازده قرن همه سختی‌های تنهایی را پیروزمندانه تحمل کرده بود، در زمانی کوتاه در اثر گرسنگی و ابتلا به امراض اروپایی، بالاخره - مانند بسیاری دیگر از اقوام نو تحت تسلط خود در آمده - از پا درآوردند.

اما با خواندن مقاله آقای دیاموند ، برایم روشن شد که برای سقوط یک اجتماع بشری و حذف شدن قومی از تاریخ، نیازی به وجود دشمنان خارجی و نقشه‌های دژخیمانانه آنها نیست. انسان‌های خودی هم

می‌توانند با عدم دوراندیشی و با زیاده‌خواهی خود، شخصاً به استقبال نابودی روند. برای من هم آشکار است که ایران زمین مانند ایستر، جزیره نیست، ولی سرگذشت اکثریت ساکنان آن می‌تواند، مانند مردم ایستر، با گردشی نه غیرقابل پیش‌بینی و ناگهانی، همان‌قدر شوم، رقم خورد وقتی به‌تدریج نفت و گاز تمام و آب‌ها و زمین‌ها همه آلوده شوند، ده‌ها میلیون ساکنان آن نمی‌توانند برای فرار از گرسنگی - چون مردم آفریقای امروزی - همگی از حصار مرزها فرار کرده و به اجتماعات دیگر روی آورند!

منبع: مجله Discover

این کتاب از وبلاگ میهن کتاب دانلود شده است.
mihanketab.blogfa.com

برای دریافت اطلاعات بیشتر
و آگاهی از جدیدترین کتابهای اضافه شده،
به صفحه فیس بوک میهن کتاب پیوندید.
facebook.com/mihanketab